

بررسی آرایش نیروهای سیاسی در روند جاری و بحران روامندی

مهران زنگنه



چند حرکت سیاسی در داخل و خارج صورت گرفته‌اند که هر یک محتاج بررسی هستند. این نیاز ناشی از تغییراتی است که در پی هر حرکت در سطح نیروهای سازمان‌یافته سیاسی یا دقیق‌تر انقلاب و ضد انقلاب صورت گرفته‌اند. این نیروها به اضافی نیروی حاکم بر جمهوری اسلامی در واقع جریان‌ات سیاسی اصلی در روند انقلاب آتی را تشکیل می‌دهند. در اینجا، در بخش اول ابتدا نتایج بررسی بیانیه‌ها

موسوی/خاتمی منعکس شده است که یکی از این حرکات را نمایندگی می‌کنند. در بخش دوم عمدتاً به استراتژی «تعویض رژیم» در ایران و اثرات آن بر آرایش قوا پرداخته می‌شود، اگر چه آرایش قوا هنوز شکل نهائی به خود نگرفته است. در خارج هنوز تلاش می‌شود، در ائتلاف‌های شکننده کفش پای راست را به پای چپ بکنند و برعکس. ائتلاف مد روز است، موتلفین می‌آیند و می‌روند، ازدواج‌ها و طلاق‌های یک «شبه»، بدون اینکه اثری به جای بگذارند، رایجند. این درحالی است که در داخل بحران روامندی حاکم است.

بحران روامندی legitimacy crisis شرط لازم اگرچه نامکفی انقلاب است. یکی از دلائل اوج این بحران تحمیل «فضای باز» به عنوان یک واقعیت غیر قابل اجتناب بویژه از طریق رسانه‌های بین‌المللی غربی و شبکه‌های اجتماعی و عدم کارائی دستگاه‌های ایدئولوژیک (به معنای آلتوسری-گرامشیانه) در تولید و بازتولید پایه‌های روامندی رژیم است. رژیم برای جلوگیری از سقوط، صرف‌نظر از سرکوب، باید بحران روامندی را با توجه به این واقعیت و علیرغم «فضای باز» حل و یا تعدیل بکند. شکست یا پیروزی انقلاب آتی نیز منوط به ادامه‌ی بحران روامندی و تعمیق آن در ایران است که در پرتو جنبش «زن، زندگی، آزادی» در چهل سال اخیر و امروز در اثر حمله‌ی شیمیایی به مدارس دخترانه صرف‌نظر از کیستی عامل آن، عمقی بی سابقه یافته است. جنبش اعتراضی و بحران روامندی منجر به اتحاد و اختلاف بین جریان‌ات مختلف، انشعاب و تجزیه‌ی مولکولی در آنان شده است! اهمیت آرایش قوا و تحولاتی که در روند جاری می‌بیند در

قسمی که ولی فقیه یا امام در آن وجود نداشته است، یا اینکه ولی فقیه (امام) در روابط قدرت دست بالا را نداشته باشد، به عبارت دیگر رابطه‌ی دین و دولت به شکل دیگری سازماندهی شود. هیچ یک از این سه از جدائی و دین و دولت حرف نمی‌زنند و خواهان جدائی این دو از یکدیگر نیستند. حتی در چارچوب جریان سبز اسلامی بر اساس امیرارجمندی مشاور موسوی «پیش‌نویس قانون اساسی فعلی» پیش از ارائه به مجلس خبرگان و افزودن مواد مربوط به «ولی فقیه» به عنوان یک نمونه‌ی «ایده‌ال» در مصاحبه با یورونیوز و بی‌بی‌سی ارائه می‌شود. کسانی که با این پیش‌نویس آشنا نیستند، باید حتما توجه کنند: نه فقط در این پیش‌نویس جدائی دین از دولت پیش‌بینی نمی‌شود، برعکس، این پیش‌نویس مبین ادغام دین و دولت است (رجوع شود به ماده‌ی ۲، ۴، ۸ و غیره پیش‌نویس ۱۳۵۸).
«...». «...»
این خواست در روند سرنگونی رژیم در روند فعلی و خواست مشروطه‌چی‌ها در سال ۵۷ نیاز به توضیح ندارد. بخش بزرگی از رژیم (منجمله هواداران سه رئیس جمهور پیشین یعنی رفسنجانی، احمدی‌نژاد و روحانی) به درجات مختلف علیرغم امکان اختلاف با این یا آن نکته در برنامه‌ی ارائه شده برای «تغییر» جمهوری اسلامی یا تغییر قانون اساسی می‌توانند با این برنامه کنار بیاوند. «جبهه‌ی اصلاحات» نیز خود را در همین چارچوب تعریف و به شکلی پراگماتیستی از خاتمی حمایت کرده است. در میان اپوزیسیون خارج از کشور بخشی از نیروهای غیر دینی اصلاح‌طلب (برای مثال: اتحاد جمهوریخواهان، حزب چپ، جبهه‌ی ملی و غیره) حمایت خود را از موسوی اعلام کرده‌اند. عناصری از «شورای مدیریت گذار» نیز از موسوی حمایت کردند که محل تلاقی جمهوریخواهان راست (اسلامی و غیر اسلامی) است و پتانسیل پیوستن به ضد انقلاب سلطنت‌طلب را نیز داراست. این جریان بی‌ریشه و بی‌پرنسپ که فقط از وجود چند فعال سیاسی جاه‌طلب و «سرشناس» بهره می‌برد، اگر غرب از آن حمایت نکند، که احتمال آن ضعیف است، نقشی در جنبش‌های سیاسی و اجتماعی، جز محلی ندارد و عناصر آن بسته به شرایط روز بین جریانات و جناح مغلوب جمهوری اسلامی در نوسانند. «مخالفت» با رژیم و جمهوریخواهی اینان به هیچ بند است. این جریان برای جلب حمایت غرب و کسب «سرمایه»ی سیاسی حتی شروط پمپئو-ترامپ در برجام (یا به قول یکی از خود اینان قرارداد «ورسای» در مورد ایران) را نیز پذیرفته است و بعید نیست زیر فشار غرب موضعی استراتژیک اتخاذ نکنند.

در طیف جمهوریخواهان راست، آنان که بیشتر از «تموجات سیاسی دوره‌ای» در سطح ملی و بین‌المللی، بدون پافشاری مکفی بر اصل جمهوریت تبعیت کرده‌اند، عمدتاً به صورت فردی یا در گروه‌های کوچک از این جریان جدا شده و به ارتجاع ضد انقلابی سلطنت‌طلب پیوسته‌اند و خواهند پیوست، و بخش دیگر که خواست لائیسیته در حکومت آتی برایش اهمیت ندارد، با اینکه از جدائی دین از دولت حرف می‌زنند، به حمایت از موسوی پرداخته است و دوباره در آتیه چون در گذشته احتمالاً در صورت بازگشت اصلاح‌طلبان به مراکز اصلی قدرت در رژیم به حمایت از یک جناح در مقابل دیگر خواهد پرداخت، و زائده‌ی جریان‌ات اسلامی خواهد بود. آنان که از دو جریان اصلی در روند تجزیه بویژه تحت تاثیر فشار از پائین و جنبش «زن، زندگی، آزادی»، ناراضی‌اند، منفعل شده، در بهترین حالت به یکی از انبوه محافل حاشیه‌ای جمهوریخواه می‌پیوندند که محلی از اعراب ندارد و در آتیه نیز نخواهد یافت. این جریان‌ات احتمالاً همان نقشی را در انقلاب آتی ایفا می‌کنند که ملیون در سال ۵۷! (در مورد نقش ملیون در ۵۷ به مقاله‌ی «شکاف بین نسلها و انقلاب آتی، مسئله هژمونی در انقلاب ۵۷ و روند فعلی» رجوع شود)

می‌توان سرگشتگی کنونی و آتی جمهوریخواهان لائیک را دید و پیش‌بینی کرد: از یک سو، آنان به واسطه‌ی تاکیدشان بر لائیسیته «نمی‌توانند» یک سر به سبزه‌های اسلامیت بپیوندند، و از سوی دیگر «منشور فرودستان» و خواست‌های انقلابی آنان را نمی‌پذیرند، اگر چه در نهایت به لحاظ سیاسی غربی هستند، اما فقط در حد «وابستگی هژمونیال» (گرامشی)، و نه همچون سلطنت‌طلبان که می‌خواهند یک حکومت نئوکلونیال را احیاء کنند. این جریان همچون سایر جمع‌ها و محافل روشنفکرانه‌ی راست و چپ محکوم به نوسان (و احتمالاً تجزیه) است، چرا که نفوذ و ریشه‌ی اجتماعی ندارند و نمی‌تواند موضع مستحکمی در مقابل جریان‌ات اصلی انقلاب و ضد انقلاب اتخاذ کند. منجمله به این دلیل نیز هست که این جریان تاکنون نتوانسته است، بدل به نیروئی قابل تامل از یک سو در مقابل ارتجاع سلطنت‌طلب و از سوی دیگر جمهوریخواهان راست بشود و ضعیف‌ترین جریان جمهوریخواه است. می‌توان گفت باقیمانده‌ی این جریان در پی تجزیه‌ی عمدتاً ملکولی در صورت فائق آمدن نسبی جمهوری اسلامی بر بحران روامندی جاری و شرکت موثر اصلاح‌طلبان در حکومت بدل به نیروئی در کنار اصلاح‌طلبان بشود. این سرنوشت جریان‌های مختلف در جمهوریخواهان به طور کلی است که قادر نیستند، بورژوازی را متحد و رهبری بکنند و زائده‌ی جریان‌ات اسلامی مثل سبز (موسوی) و

سلطنت‌طلب (علیرغم جمهوری‌خواهی؟!) خواهند شد. (البته بررسی پدیده جمهوری‌خواه سلطنت‌طلب (یا برعکس) به عنوان امری پارادوکس را باید به تقوایی سپرد. احتمالاً ایشان مقاله‌ی «پارادوکس جمهوری‌خواهی که جمهوری نمی‌خواهد» را حداقل برای تکمیل مقاله‌ی پیشین‌اش «پارادوکس شاهزاده‌ای که نمی‌خواهد شاه باشد» خواهد نوشت و موجب تفریح خواهد شد.)

در داخل در استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» دو فاکتور اهمیت دارند: ۱) ترس از سرکوب ۲-الف) تبدیل تن‌دهی به عنوان اثر ایدئولوژیک ترس از سرکوب به رضایت فنی‌فسه در پرتو ۲-ب) چشم‌انداز تغییر (که تولید آن در شرایط بحران از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است.)

در استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» چشم‌انداز تغییر جمهوری اسلامی از حکومت مبتنی بر ولی فقیه به جمهوری مبتنی بر رای «مردم» در واقع چارچوبی را تشکیل می‌دهد که جناح مغلوب در جمهوری اسلامی می‌خواهد در آن «وضعیت باز» تحمیلی را اداره و خواست خیابان و فرودستان یعنی سرنگونی را منتفی بکند. استراتژی موسوی/خاتمی در پذیراندن خواست یک «قانون اساسی» جدید (موسوی) یا اصلاح آن (خاتمی) به عنوان خواست حداکثر مردم و آلترناتیو سرنگونی است و به این ترتیب از آنجا که یک قانون اساسی، چه کاملاً جدید و چه اصلاح شده، در چارچوب جمهوری اسلامی و قوانین آن بدون سرنگونی میسر است، جنبش انقلابی را بدل به جنبش برای اصلاحات قانون اساسی بگرداند (رجوع شود به اصل ۱۷۷ قانون اساسی فعلی در مورد امکان قانونی تغییر قانون اساسی!)

از هم اکنون عناصری از استراتژی «اداره‌ی وضعیت باز» را می‌توان رویت کرد. سبزه‌های اسلامیست، از منظر جریان غالب در صورتی که در چارچوب مورد اجماع در رژیم بمانند، که عمدتاً می‌مانند، دوباره در حوزه‌ی سیاست رسمی و حداقل در حاشیه مراکز قدرت رژیم پذیرفته و به کار گرفته می‌شوند. (برای مثال می‌توان دید که همسر عطاءالله مهاجرانی که از رهبران «فتنه» قلمداد می‌شود، در روزنامه‌ی اطلاعات به کار گماشته شده است.) بحث و گفتگو له و علیه هر دو بیانیه (موسوی/خاتمی) بدون محدودیت به طور علنی در سطح رسانه‌های رژیم و اپوزیسیون جمهوری‌خواهان راست و شبکه‌های اجتماعی جریان دارد و همچنین در رسانه‌های غربی صاحب نفوذ در ایران مثل بی‌بی‌سی و صدای آمریکا، بازتاب یافته و می‌یابد که با تبعیت از دول مطبوعشان از استراتژی ارتقاء ضد انقلاب بویژه

جمهوری خواهان راست خارج کشور و سبزه ها با تقلیل جمهوری اسلامی به نهاد ولی فقیه و در خواست حذف آن با موسوی همراهند. این سه جریان (اصلاح طلبان و سبزه های اسلامیت و جمهوری خواهان راست) عملاً و در واقع بحران روامندی Legitimitätskrise رژیم را با برقراری معادله های «جمهوری اسلامی = ولی فقیه» و «جمهوری اسلامی = قانون اساسی»، «عبور از جمهوری اسلامی = تغییر قانون اساسی» خواست سرنگونی را به یک بحران قانونی تقلیل داده و در نهایت در خدمت حل بحران قرار می گیرند یا از شدت آن می کاهند. این در حالی است که خواست سرنگونی در مقابل خواست «تعویض رژیم» (جریانات غربی) و خواست تغییر قانون اساسی (اسلامیون) متضمن تغییر ساختی در وهله ی سیاست است.

نتیجه: «مجلس خبرگان رهبری در این باره هیچ توافق یا **consensus** مشخصی بین اعضای خود ایجاد نکرده است. در حالی که در مورد ایران و روسیه و دول غربی به درجات و اشکال مختلف نافی موضوع هستند. غرب در مورد هر دو، البته به اشکال و به درجات مختلف، صریح یا ضمنی، استراتژی «تعویض رژیم» را به پیش می‌برد. علیرغم شباهتها، می‌توان گفت، پیشبرد این استراتژی با توجه به تناسب قوا، در مورد ایران صریح و در مورد روسیه «ضمنی» است. در حالی که در مورد چین و آمریکا هیچ توافق مشخصی وجود ندارد.»

از استراتژی «تعویض رژیم» دخالت در روابط و مناسبات قدرت در کشور مربوطه به قسمی است که یک رژیم طرفدار غرب در آن کشور بر سر کار بیاید. این استراتژی، در یک کلام این است که دولت مذکور «منافع ملی» را تابع خواست «دو» هژمون غربی در سیستم بین‌المللی بسازد و در شبکه بین‌المللی دول، رابطه‌ی قدرت نامتقارن را به نفع غرب تضمین بکند. (در مورد تفاوت کانتی هدف و منظور بر این بافتار به کلزویتز در مورد جنگ و تفاوت هدف aim و منظور pupose رجوع شود.)

استراتژی «تعویض رژیم» می‌تواند به چند شکل یا ترکیبی از اشکال زیر تحقق بیابد، (۱) کودتای نظامی (۲) دخالت در راستای استحالی یک رژیم (۳) موج سواری نیروی‌های طرفدار غرب در روند سرنگونی رژیم توسط مردم و (۴) جنگ (چه مستقیم و چه نیابتی) (۵) ترور و تولید کائوس!

همواره باید به عنوان یک اصل توجه کرد: بر خلاف دریافت سطحی در میان نیروهای رادیکال (بویژه نمایندگان مارکسیسم روسی) گستردگی منابع قدرت در انتخاب راهکار(ها) تعیین کننده است. از آنجا که منابع غرب را می‌توان «نامتناهی مجازی» قلمداد کرد، باید شرایط اجازه‌ی پیشبرد این یا آن شکل تحقق استراتژی را بدهند. غرب با توجه اصل مذکور تاکنون هر چند شکل را با شدت و ضعف متفاوت اما با هم در جهان دنبال می‌کند!

در حالیکه در ایران امکان سازماندهی کودتا بسیار ناچیز و نزدیک به صفر است، و جنگ در این لحظه نه میسر است و نه مطلوب، شرایط آمریکا را مجبور را به اتخاذ سیاست‌هایی در قبال ایران کرده است که بیشتر در چارچوب اشکال دیگر تحقق استراتژی مذکور می‌گنجند.

نیاز به توضیح نیست که هر سه فرد تاجزاده/خاتمی/موسوی، میل به پذیرش هژمونی غرب را با اشاره به خواست «تغییر سیاست خارجی» در گفتارهای خود به طور «سربسته» ابراز داشته‌اند.

اینکه چرا رسانه‌های غربی در مقابل بیانیه موسوی واکنش مثبت نشان داده‌اند، حائز اهمیت است. در واقع موسوی که در سال ۸۸ نشان داد می‌تواند رهبری یک «انقلاب» رنگی را بر عهده بگیرد، هنوز در چارچوب انتخاب‌های غرب مطرح است! با اینکه با قطعیت می‌توان گفت احیای رژیم نئوکولونیال پهلوی انتخاب اول غرب است و چنین رژیمی همچون سلف خود منافع غرب را بر منافع ملی در ایران ترجیح خواهد داد، با این همه رهبر و کل سران سبزه‌ای اسلامیت در مقابل ضد انقلاب سلطنت‌طلب از یک نظر برای غرب اهمیت بیشتری دارند، این‌ها علاوه بر موج‌سواری قادرند، بر خلاف راست افراطی در خارج در استحالی درونی رژیم در داخل شرکت داشته باشند و آن را به جلو سوق بدهند و یکی از پایه‌های اختلاف در درون رژیم را تشکیل می‌دهند. با این همه سؤال این است: چرا به جای این جریان ضد انقلاب سلطنت‌طلب به کنفرانس مونیخ دعوت شد؟

دعوت از اپوزیسیون ضد انقلاب به این کنفرانس چندین اثر متفاوت داشته و آن را حداقل از سه جهت باید مورد بررسی قرار داد: ۱) اثر این دعوت بر رابطه‌ی غرب با دولت ایران (بویژه در چارچوب برجام) ۲) استراتژی «تعویض رژیم» و ۳) دخالت در روابط قدرت بین نیروهای مختلف اپوزیسیون.

رژیم در پی انتخابات اخیر سیاست «چرخش به شرق» را اتخاذ کرده است. اتخاذ این سیاست منجمله تحت فشار غرب و استراتژی «تعویض رژیم» و در آن بویژه بواسطه‌ی تحریم‌ها صورت گرفته است. برجام، اگرچه موضوع ظاهری و اصلی‌اش کنترل گسترش «سلاح‌های اتمی» و ممانعت از «تولید بمب اتمی» در ایران است، اما در واقع برمی‌گردد به تحدید نقش و دخالت‌های ایران در سیستم بین‌المللی و بویژه در آسیای غربی. صرفنظر از سخنوری‌های اولیه در اوائل انقلاب می‌توان دخالت‌های ایران در منطقه را در چارچوب استراتژی («جنگ» نامتقارن) و دفاع رژیم از خود تحلیل کرد. مذاکرات برجام بدل به ابزاری شده‌اند برای پیشبرد استراتژی «تعویض رژیم» و در این راستا به خصوص شروط پمپئو را می‌بایست حداکثر خواست‌های غرب در راستای تضعیف سیستم دفاعی رژیم ایران نگریست و مقدمه‌ی «تعویض رژیم» خشن تلقی کرد! خواست اصلی ایران در این مذاکرات نیز در واقع گرفتن «تضمینی» از غرب دال بر عدم دنبال کردن استراتژی «تعویض رژیم» است. حتما باید توجه کرد که مذاکرات برجام با در نظر گرفتن رابطه‌ی نامتقارن قدرت برای دو طرف اهمیت نامساوی دارد و فاکتور زمان به نفع غرب عمل می‌کند. با توجه به فاکتور زمان این میدان یک میدان «جنگ» فرسایشی برای غرب را تشکیل می‌دهد (همانند جنگ اوکراین از منظر غرب)!

تا پیش از شروع اعتراضات، علیرغم اینکه برای غرب (بویژه اروپائی‌ها) و آمریکای بایدن چشمانداز شکلگیری برجام ۲ و رفع تحریم‌ها باز و محتمل بود، با این همه به دلائل عدیده که در اینجا به آنان نمی‌توان پرداخت، توافق صورت نگرفت. حتی پس از جنگ اوکراین با توجه به تنگناهای بازار انرژی با اینکه رژیم بایدن تمایل داشت که به یک توافق با رژیم برسد، این امر به انجام نرسید. برجام با شروع جنبش «زن، زندگی، آزادی» و باز شدن چشمانداز سرنگونی و خواست و تمایل واقعی غرب به «تعویض رژیم» به بعد موکول شد. حتی می‌توان گفت: در طی اعتراضات «برجام مرده است» به مقام یک شعار در غرب ارتقاء یافت.

در غرب ابعاد واقعی جنبش اعتراضی بزرگ‌تر از آنچه بود در «تمام»

رسانه‌های غربی دولتی و اصلی منعکس شد. با چشمانداز «تعویض رژیم» رهبر و چهره‌سازی (که یکی از لحظات تعریف شده در استراتژی «تعویض رژیم» است)، تسریع و به شدت دنبال شد و حتی از فرط تعجیل شکل مسخره‌ای به خود گرفت (به ملاقات‌های رهبران غرب با چهره‌های بی‌چهره‌ی ضد انقلاب، منجمله دعوت اسماعیلیون به داوس، و گزارش‌های تبلیغاتی رسانه‌های غربی در مورد برخی از این عناصر توجه شود).

در پرتو این جنبش دوباره تمام ماشین اجرائی استراتژی «تعویض رژیم» غرب با تمام قوا شروع به کار کرد! اما رژیم با سرکوب بیرحمانه و حساب شده به ویژه در کردستان توانسته است تا این لحظه وضع را کنترل بکند و امید همه‌ی جریان‌ها، اعم از انقلابی و غربی-ضدانقلابی را نقش بر آب کند که سرنگونی بلاواسطه را □□□□ انتظار داشتند.

با توجه به ضعف مفرط رژیم در روند اعتراضات، غرب فرصت طلایی تحمیل یک توافقنامه را که پتانسیل پذیرش آن از طرف رژیم موجود بود، بر مبنای محاسباتی از دست داد که ناشی از دیدن امکان سرنگونی رژیم در افق و به فرجام رسیدن استراتژی «تعویض رژیم» بود.

دعوت برگزار کنندگان کنفرانس مونیخ از اپوزیسیون ضد انقلابی و غیبت نمایندگان دولت در واقع یک اهرم فشار برای جدی گرفتن تهدید غرب و تحمیل شرایط غرب به دولت ایران است. با این همه امکان بازتولید وضعیت و فرصت طلایی از دست رفته در مذاکرات برجام برای تحمیل برجام ۲ نزدیک به صفر است.

بر خلاف دریافته‌های عامیانه، دعوت از ضد انقلاب مغلوب پس از نشست در «دانشگاه جرج تاون» پذیرش غیر رسمی ضد انقلاب به عنوان نماینده‌ی ایران معنا می‌دهد. این حرکت نه فقط در برابر دولت بلکه برای بخش‌های اپوزیسیون بویژه جریان‌های راست نیز اهمیت دارد. با این سیاست احتمالا غرب می‌خواهد به جریانات دیگر اپوزیسیون انتخاب اول خود را تحمیل کند. جریان دست راستی جمهوری‌خواهان نیز باید همچون رژیم این دعوت را جدی تلقی بکند و احتمالا خواهد کرد. جدی تلقی کردن این دعوت به معنای آن است که حمایت غرب از آنان در آتیه می‌تواند مشروط به پذیرش رهبری ارتجاع نئوکولونیال تعبیر شود و به این اعتبار تلاش برای فشرده شدن و وحدت روزافزون ضد انقلاب صورت بپذیرد. مانع این امر سبزه‌ها

و اصلاح‌طلبان اسلام‌گست و در حاشیه مجاهدین هستند که بر خلاف جمهوری‌خواهان راست و حتی لائیک امکان تبدیلشان به مشروطه‌چی بسیار ناچیز و در برخی موارد غیر ممکن است.

در این راستا می‌توان گفت غرب که مسئله‌اش وحدت دو جریان ضد انقلاب است، احتمالاً در این مورد با شکست مواجه می‌شود و باید در استراتژی و انتخاب اول خود علیرغم تمایل شدید به احیاء حکومت نئوکلونیال پهلوی در مورد جریان سبز (و جمهوری خواهان راست) تجدید نظر کند و به «وابستگی هژمونیال» این نیروها به خود در این مرحله اکتفا بکند. طبعاً باید منتظر بود و روند انکشاف جنبش را در آتیه از نزدیک دنبال کرد که برای همه نیروهای درگیر اعم از راست و چپ تعیین کننده است.

تداوم اشتباه غرب در این مورد زمان لازم را برای اپوزیسیون انقلابی فراهم می‌آورد تا بدیل خود را ارائه بکنند. در این روند نیروهای انقلابی یک وظیفه‌ی حیاتی بلاواسطه در مقابل دارند: وحدت! بدون وحدت، هیچ یک از جریان‌ات موجود نقش قابل تاملی در سطح ملی نخواهند داشت. موانع وحدت بسیارند، اما بر همه منجمله □□□□ □□□□ آن در روند تولید وفاق بر سر یک تاکتیک/نقشه برای انقلاب آتی می‌توان فائق آمد. «شورا» در این راستا نه فقط راه حل خروج برای کل جامعه ایران از این وضعیت است، بلکه این دریافت در عین حال راه حل معضل وحدت و حل بحران هژمونی در جبهه‌ی انقلاب نیز هست.